

دو فصلنامه فلسفی شناخت، «ص ۲۱۹-۲۳۸»

پژوهشنامه علوم انسانی: شماره ۱/۷۷

پاییز و زمستان ۱۳۹۶، No.77/1، Knowledge

فلسفه سیاسی کارل بارت در تقابل با برخی از آرای کلامی کلیسای لوتری آلمان در قرن بیستم میلادی

قربان علمی *

علی بورونی **

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۶/۲۷

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۹/۱۰

چکیده

در این نوشتار به بررسی دیدگاه بارت در مورد کلیسای لوتری آلمان قرن نوزدهم و بیست و نیز نظرات وی در مورد رسالت حقیقی کلیسا می‌پردازیم. کارل بارت به عنوان متکلمی آکادمیک و کشیشی موعظه‌گر، از هر دو جنبه، مورد توجه اندیشمندان و الهی‌دانان مسیحی و به ویژه کسانی است که بر روی الهیات قرن نوزدهم و بیستم آلمان تحقیق می‌کنند. در بحث از نقش منفی کلیسای آلمان باید این نکته را مد نظر داشت که او به عنوان کشیشی موعظه‌گر به طور مستقیم با مسائل اجتماعی سر و کار داشته و به مسائل الهیاتی تنها به شکل انتزاعی و آکادمیک نظر نکرده است. بر همین پایه، وی توانسته است اندیشه‌های الهیاتی خود را به شکلی کاربردی در اجتماع مطرح سازد. از این رو، همواره باید این موضوع در ذهن پژوهشگر باشد که کارل بارت به دنبال پیدا کردن راهی برای عملی ساختن کلام خداوند از سوی کلیسا در سطح جامعه است و تنها به طرح موضوع از نقطه نظر کلامی آکادمیک صرف بسنده نمی‌کند. از این رو، وی کلیسای قرن نوزدهم و بیست آلمان را به دلیل جانبداری از جنگ و خدشه دار کردن ارتباط میان خدا و انسان به چالش می‌کشد.

واژگان کلیدی: فلسفه سیاسی، بارت، کلیسای لوتری، موعظه، الهیات، جنگ

* دانشیار ادیان و عرفان تطبیقی، دانشگاه تهران (نویسنده مسئول). آدرس الکترونیک:

gelmi@ut.ac.ir

** دکترای ادیان و عرفان از دانشگاه تهران. آدرس الکترونیک:

booroni@gmail.com

مقدمه

کلام مسیحی رایج در قرن نوزدهم و بیستم در واقع زائیده فکر اندیشمندانی بود که برای انسان توانایی بسیاری در ایجاد پیوند میان خود و خداوند قائل بودند. چنین اندیشه‌ای بود که بنا بر نظر کارل بارث سبب شد که اندیشمندان و کلیساهای آلمان یکپارچه از جنگی خانمان سوز جانبداری کنند. دغدغه اصلی بارث این بود که آیا الهیات رایج قرن نوزدهم و بیستم می‌تواند کلام راستین خداوند را موعظه کند؟

پاسخ این بود که الهیات لیبرال و همه اندیشمندان مدافع آن راه را به خطا رفته‌اند و از مسیر خداپرستی به دور افتاده‌اند. الهیات لیبرال که تفکرات بارث نخستین ریشه در آن گرفته است برخاسته از سیر تحولات الهیات مسیحی از قرون وسطی تا قرن نوزدهم است. در واقع، الهیات لیبرال که پاسخی به الهیات شکل گرفته تا زمان پس از کانت است، برخاسته از نگرش‌های مختلفی است که هر کدام مدعی ارائه شناخت حقیقی از خداوند و به پیرو آن انسان و ایمان بوده‌اند.

بسترهای پیدایش اندیشه الهیات لیبرال

در تفکر قرون وسطی کارسازی یا مداخله خدا در امور جهان، رابطه‌ای کاملاً مستقیم و فعال بود. اعتقاد به این که خدا از طریق اسباب و نیروهای طبیعی عمل می‌کند، اینگونه بیان می‌شد که خدا علت العلل یا علت اولیه هر رویدادی است و علل طبیعی ثانویه وابسته به تأییدات الهی است. این آموزه‌ها در قرن هفدهم انکار نمی‌شدند، بلکه بیشتر نادیده گرفته می‌شدند و چون توجه اهل علم به علل طبیعی معطوف شده بود، نقش خداوند رفته رفته تا حد علت اولی تنزل یافت. قرن هیجدهم که عصر عقل و روشنگری نامیده می‌شود، پدیده چند چهره‌ای بود که برداشت‌ها در آن با اوضاع قرون پیشین تفاوت می‌کرد. با اینکه افراد بسیاری هنوز به مفاهیم سنتی دینی اذعان داشتند، ولی دیدگاه متمایز و در واقع، صفت ممیزه رهبران فکری عصر روشنگری، همانا دین عقلانی بود. در این دوره تعریف و مفهوم سنتی خداوند، تحت تأثیر علم جدید تا حد زیادی تعدیل شده و در کفایت عقل، کوچکترین شبهه‌ای نبود؛ به وحی یا کتاب مقدس نقش تبعی داده شده بود و الهیات مبتنی بر وحی در موضع دفاعی قرار داشت.

مجموع این تحولات و رویکردهای عقلانی مختلف سبب شد که خدای مورد قبول بشر قدیم که اصل و مبدأ عالم و نیروی فاعله کائنات بود، به خدایی تبدیل شود که جهان را مانند ساعتی ساخته و سپس آن را به حال خود واگذاشته و هیچ گونه دخل و تصرف و مشیت و عنایتی در آن ندارد. در این میان تحولی که کانت در موضوع شناخت ایجاد کرد، چالشی برای الهیات طبیعی به وجود آورد. کانت موضوعی که شناخت به آن تعلق می‌گیرد را مورد بازکاوی قرار داد و آن خداوند

بود. او بر خلاف اندیشه رایج که راه شناخت را از طریق امر عینی و خارجی می‌دانست، راهی دیگر را برگزید. کانت در نگرش خویش این دیدگاه را که امور عینی خارجی تنها منبع شناخت امور ذهنی هستند و از این رو باید توسط آنها شناخته شوند، انکار کرده و ادعا کرد که وضعیت برعکس است و این فکر و اندیشه است که حقیقت را خلق می‌کند.

بنابراین، شناخت به نظر کانت با آنچه تا آن زمان به عنوان منبعی برای شناخت به حساب می‌آمد تفاوتی اساسی داشت.^۱ به نظر او، وجود خداوند از آنچه از لحاظ تجربه قابل فهم و شناخت است متعالی‌تر بود. خداوند موضوعی نبود که بتوان با رجوع به امور عینی خارجی راهی به شناخت وی پیدا کرد. بنابراین، وی منابع خارجی را برای شناخت خداوند، کارآمد به شمار نمی‌آورد.^۲ این رویکرد، دیدی خوشبینانه به توانایی انسان برای رسیدن به خداوند با وسایل تجربی را در خود داشت. اما مشکل نگرش کانت در موضوع شناخت این بود که موانع معرفت‌شناسی کانت برای الهی‌دانان سبب شد الهیات ضرورتاً و عموماً مبتنی بر انسان شود. بنابراین، حتی مکاشفه و وحی هم می‌بایست تنها تصدیقی بر توانایی‌های نهفته انسان به حساب آید یا با فهم شخصی تحلیل شود.^۳ به زبان دیگر، مسیحیت نتیجه پیش‌فرض‌های انسانی و عقلانی‌ای شد که نماینده اندیشه قرن نوزدهم بود.^۴ چنین رهیافت الهیاتی معقول و ذهنی را می‌توان در آثار شلایر ماخر، هگل، ریچل و هرمان و دیگر کسانی یافت که بر اندیشه‌های نخستین بارت تأثیر داشته‌اند. به دنبال کانت، شلایرماخر (1768-1834)^۵ تلاش کرد تا الهیات را به جایگاه مناسب خود در میان علوم بازگرداند. کانت، امکان خداآگاهی را با براهینی ناممکن کرده بود. بنابراین، شلایر ماخر سعی کرد جایگزینی به نام احساس^۶ را به جای عقل عملی کانت بنشانند. این نگرش نمی‌توانست هیچ شناخت الهیاتی از خداوند ارائه دهد؛ اما شلایرماخر این‌گونه می‌پنداشت که انسان می‌تواند در هر صورت خدا را در احساس بیابد، احساسی که او آن را وابستگی مطلق^۷ خواند. در چنین شرایطی نهضت لیبرالیسم با هدف بازسازی و احیای الهیات پروتستان آغاز شد. اگرچه این جنبش دارای ریشه‌های

۱. Kant 1961: 41

۲. Kant 1961: 120

۳. Torrance 1962: 60

۴. Torrance 1962: 61

۵. Friedrich Daniel Ernst Schleiermacher

۶. feeling or Gefühl

۷. Absolute Dependence

پیچیده‌ای است اما اساساً واکنشی در برابر نگرش الهیاتی شلایرماخر، به ویژه تأکید او بر احساس بشری، و نیاز به ربط دادن ایمان مسیحی به وضعیت بشر بوده است.

لیبرالیسم راهی برای همخوان کردن الهیات مسیحی با دنیای مدرن

اندیشمندان این دوره خواهان درک درست از ایمان و الهیات مسیحی بودند که با تفکر دنیای مدرن همخوان باشد، زیرا اکتشافات بشری شرایطی را پدید آورده بود که در آن بعضی از عناصر الهیات سنتی مسیحیت توجیه‌ناپذیرتر به نظر می‌رسید. لیبرالیسم از همان آغاز، خود را متعهد می‌دید که شکاف میان ایمان مسیحی و دانش مدرن را پر کند. نویسندگان برجسته لیبرالیسم معتقد بودند برای اینکه مسیحیت یک گزینه فکری جدی در جهان مدرن باقی بماند، بازسازی اعتقادات، امری ضروری است. به همین سبب، آنها از یک سو خواهان مقداری آزادی در مورد میراث اعتقادی مسیحیت، و از سوی دیگر خواهان آزادی در مورد شیوه‌های سنتی تفسیر کتاب مقدس بودند. هنگامی که شیوه‌های سنتی تفسیر کتاب مقدس یا اعتقادات سنتی، تحولات معرفت بشری را به خطر می‌انداخت، ضروری بود که آن دو یا کنار گذاشته شوند، یا به گونه‌ای تفسیر شوند که با چیزی که در این زمان درباره جهان دانسته شده بود، سازگار درآیند. الهیات لیبرال در حقیقت الهیات معاصر کارل بارث است و وی در چنین زمانی دوران دانشجویی خود را می‌گذراند و تحت تأثیر اندیشمندان لیبرال قرار داشت که آموزگاران او نیز بودند و منظومه فکری بارث نخست در چنین محیطی شکل گرفت. از این رو، با مرور مدعیات الهیات لیبرال نگرش نخستین بارث نیز به شکل ضمنی شناخته می‌شود.

مدعیات و مبانی فکری الهیات لیبرال

با نظر داشت محدودیت‌هایی که کانت بر الهیات تحمیل کرد جای شگفتی نیست که در پایان قرن نوزدهم در آلمان نحله‌ای الهیاتی می‌یابیم که توسط مکتب تاریخ‌گرایی ریچل اداره می‌شد. آلبرشت ریچل (1822-1889) مانند دیگران تحت تأثیر نگرش کانت مبنی بر محدودیت‌های عقل محض و تجزی کیفی عقل محض از عقل قرار گرفته بود.^۱ با تفسیری که کانت به عنوان یک اخلاق‌گرای ضد متافیزیک از الهیات داشت، ریچل سعی کرد به نوعی نقش میانجی را در اتحاد بین ادعاهای متافیزیکی و تفکر عقل‌گرایانه به عهده گیرد.^۲ الهیات ریچل از انجیل به عنوان متن مقدسی که به شکل تاریخی در عیسی مسیح نظر می‌کرد، آغاز شد؛^۳ انجیلی که دربردارنده

۱. Dorrien 2000: 18

۲. Barth 1959: 391

۳. Mackintosh 1967: 148

دانش متافیزیکی نبود، بلکه در عوض نسخه‌ی راهنمای عملی برای عمل اخلاقی بود. الهیات ریچل که پیوندش را با معرفت‌شناسی کانتی قطع نکرده است، ایمان مسیحی را هنجارهایی ارزشی به حساب می‌آورد در این معنا، مسیح به‌عنوان مؤسس دینی اخلاقی و روحانی، یک زندگی اخلاقی را تجربه کرد که هدفش تصدیق پادشاهی خداوند است. وظیفه‌ی اخلاقی او انجام اراده‌ی الهی در تأسیس پادشاهی خداوند بود. وی به این ندا به‌شکل کامل پاسخ گفت. بر همین اساس، عمل او در مصالحه میان خدا و انسان بر پیروانش تأثیر نهاد؛ عملی که در کلیسا انجام‌پذیر است.^۱

خلاصه‌ی مدعیات الهیات لیبرال و نحوه‌ی پیوند بارت با آن

به طور خلاصه می‌توان مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده‌ی اندیشه‌ی لیبرال را چنین خلاصه کرد:

- ۱- با عوامل ماوراء طبیعی مسیحیت شدیداً مخالف بود.
 - ۲- فقط بر تعالیم عالی اخلاقی عیسی تکیه می‌کرد و از نظر طرفداران آن، عیسی یک معلم برجسته محبت و اخلاق بود، که فقط دنبال تعلیم اخلاق نبود بلکه دنبال ایجاد زندگی اخلاقی در همه بود. بنابراین، به سیره عملی مسیح به جای بزرگ شمردن مرگ فدی‌ه‌وار او تکیه می‌کردند و عقیده داشتند که اعتقاد به مکاشفه‌ی عینی خدا (به طوری که مصلحین کلیسا به آن اعتقاد داشتند) در دنیای امروزی غیر ممکن است.^۲
 - ۳- مبنای شناخت، نه تعالیم وحیانی است، آنگونه که در سنت‌گرایی مطرح بود، و نه عقل معرفت‌آموز، آنگونه که در الهیات عقلی مطرح بود، بلکه مبنا احساسات و تجربه شخصی انسان‌ها است.
 - ۴- انجیل، کتاب نازل شده از طرف خدا نیست و به دست انسان، کتابت شده است و لذا ارزش دینی اندکی دارد.
- این دیدگاه برگرفته از آثار شلایرماخر است. به نظر او، ارزش کتاب مقدس فقط در این است که سابقه احوال و تجارب دینی یعقوب، مسیح و سرگذشت مؤمنان اولیه را بیان می‌کند. هر کدام از ما باید خودمان خدا را تجربه کنیم. شلایرماخر مذهب را به ساخت احساس متعلق می‌دانست و همه امور، حتی کتاب مقدس را گونه‌ای از تجربه شخصی مؤمنان می‌شمرد.^۳
- ۵- اخلاقیات را به عنوان اصل دین معرفی می‌کردند. منشأ این تحول، دیدگاه کانت بود که اعتقاد داشت، از طریق عقل نظری یا نظریه‌پردازی فلسفی نمی‌توان به معرفت خدا دست یافت، بلکه

۱. Ibid: 278-79

۲. براون ۱۳۷۵: ۱۵۲-۱۵۸

۳. اردستانی سلیمانی ۱۳۸۱: ۲۴۸

دیانت موضوع عقل عملی است که از وجدان و داوری‌های مربوط به ارزش‌های اخلاقی، جدایی ناپذیر است.

۶- از منش اخلاقی مختار انسان دفاع می‌کردند و دیانت هم با تأییدی که بر ارزش بی‌منتهای روح انسان و برتری معنوی او بر نظام طبیعت داشت، به تحقق آرمان آنها کمک می‌رساند.^۱

۷- بیشتر به استكمال و اصلاح اخلاقی انسان به جای توجه به گناهکاری جلیلی او توجه داشتند.
۸- قائل به کمال اتصال بین عقل و وحی، ایمان و تجربه بشری، خداوند و جهان، مسیح و سایر انسان‌ها و مسیحیت و سایر ادیان بودند.

۹- به نظر آنها الهیات باید به طور گسترده تجربی و عقلانی شود.

۱۰- به اعتقاد آنان عقاید دینی با توجه به پیامدهای آن در زندگی انسان و قدرتی که در برآوردن عمیق‌ترین نیازهای بشری دارند، برحق هستند.^۲

اشکالات بارث به الهیات لیبرال

از آنجایی که دغدغه اصلی بارث در خلال این سال‌ها دریافت و شناخت خداوند و انسان و سپس رابطه میان آن دو بوده است، با هر اندیشمندی در راستای رسیدن به فهمی درست و دقیق از این موضوع همگام شده و درصدد برآمد تا از هر کدام نکته‌ای فرا گیرد که به این سو راهنمایش می‌کند. در این میان موضوع جانبداری اندیشمندان لیبرال از جنگ جهانی نیز بر دغدغه‌های او می‌افزود و پرسش‌هایی را برای بارث، در مورد الهیات لیبرال به وجود می‌آورد. نخستین پرسش برای بارث موعظه‌گر این بود که آیا هنگامی که موعظه‌کننده از خداوند سخن می‌گوید در صدد معرفی خدایی است که به عقل و اندیشه خود آن را شناخته است؟ و اگر شناخت منتج به جنگی خانمان سوز شد علت آن چیست؟ پاسخ این بود که اگر تجربه دینی نتیجه‌ای بدهد که با خود دین در تضاد باشد، پس شاید تجربه دینی قابل اعتماد نباشد. بنابراین، باید تجربه‌های دینی را که محصول الهیات لیبرال بود دوباره بررسی کرد؛ زیرا شاید آن تجربه‌ها انسان را به خداوند نمی‌رساند و برعکس، وی را به نوعی خودپرستی یا بت‌پرستی سوق می‌دهد.

این پرسش بارث وی را به پرسشی دیگر کشاند؛ این که یک موعظه‌گر هنگامی که می‌خواهد از خداوند سخن بگوید چگونه باید سخن بگوید؟ به عبارت دیگر، ما تا چه حد می‌توانیم درباره خدا

۱. باربور ۱۳۶۲: ۱۲۹-۱۳۳

۲. همان: ۱۵۶-۱۵۷

صحبت کنیم به گونه‌ای که نشانگر آگاهی ما از وحی الهی و فهم‌مان از آن باشد؟ او پرسید: آیا اصلاً من می‌توانم از خدا سخن بگویم؟^۱

الهیات لیبرال نمی‌توانست پاسخی برای این پرسش مهیا کند و بارت را قانع سازد. او در پی پاسخی بود تا مردمی که شنونده سخنان او هستند بتوانند با آن ارتباط ایمانی برقرار کنند نه صرف کلامی که هیچ حسی را بر نمی‌انگیزد.

به نظر بارت، مشکلی که در الهیات قرن نوزدهم و نه فقط الهیات لیبرال بلکه هر کلامی وجود داشت، مشکلی معرفت‌شناختی از خداوند بود. بارت به این نکته باور پیدا کرد که آنچه از هرمان و شلایرماخر و دیگران آموخته، اندیشه‌هایی انسانی برای فهم خداوند بوده است. از این رو، سعی کرد با رجوع به تفاسیر کتاب مقدس و برگشت به آن، بدون استفاده از اندوخته‌های علمی خویش از الهیات لیبرال به شناخت حقیقت خداوند و انسان بپردازد. کاوش در کتاب مقدس وی را به رساله پولس، به رومیان رهنمون شد که پایه‌ای برای ایجاد الهیاتی غیروابسته به مبانی بنیادین الهیات قرن نوزدهم بود، الهیاتی که بارت به تدریج به تعالی بخشیدن به آن پرداخت و الهیات ویژه نقدی خود را به واسطه آن شکل داد و سپس به سوی الهیات قرن نوزدهم حمله‌ور شد. به همین منظور به کتاب مقدس و به خصوص به رساله رومیان رو کرد و یافته‌های خود از کتاب مقدس را پاسخی به همه انواع الهیات دانست. او اشکالاتی را متوجه الهیات لیبرال کرد و الهیات معاصر خویش را به چالشی جدی کشید که به بیان سه اشکال عمده از آنها می‌پردازیم.

اشکال نخست: استفاده از منابع غیر وحیانی برای شناخت خداوند و هم‌تراز کردن

آنها با کلام خداوند

نخستین اشکال بارت به الهیات مسیحی رایج زمان خویش است که نتیجه عدم شناخت کلام راستین خداوند و تلفیق کردن کلام الهی و انسانی در الهیات عقلانی مسیحی است. بارت می‌پرسد آیا ما می‌توانیم درباره خداوند بیندیشیم و از او سخن بگوییم؛ به این معنا که پایه شناخت و مواجه شدن با خداوند چیست و اگر مکاشفه و وحی الهی را پایه این مواجهه قرار دهیم آیا مواردی دیگر چون عقل می‌تواند با مکاشفه و وحی هم‌تراز شود؟

این پرسش بارت به معنای این است که یک موعظه‌گر هنگامی که انسان را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌خواهد خداوند را برای او توصیف کند، باید با چه زبانی از خداوند سخن بگوید. آیا آنچه الهیات لیبرال به عنوان موعظه از آن استفاده می‌کند، به واقع، کلام خداوند است که موعظه

می‌شود یا تفسیری از کلام او است که می‌تواند شکلی انسانی به خود بگیرد و بنابراین، نمی‌تواند کلام یگانه خداوند باشد که یک موعظه‌گر بدون هیچ تردیدی آن را ابراز و اعلان کند؟ وی از خویش می‌پرسید که چرا نمی‌شود از الهیات لیبرال برای موعظه استفاده کرد و انسان‌ها نمی‌توانند با آن رابطه برقرار کنند. بارث می‌دید که هنگام موعظه مردم گوش به موعظه نمی‌دهند و بنابراین شک داشت که آیا موعظه کلیسایی او به واقع اعلان‌کننده کلام خدا است یا کلام بشر، چون هیچ حسی را در شنوندگان بر نمی‌انگیخت و این نشان‌دهنده عدم ارتباط مردم با موعظه بود. وی به این نتیجه رسید که الهیات لیبرال در انجام موعظه و ارتباط دادن انسان‌ها با خداوند ناکارآمد است و این مشکل، تنها مشکل الهیات لیبرال نبود بلکه هرگونه الهیات عقلانی را در بر می‌گرفت. بارث پس از مطالعه رساله پولس به رومیان، به این نتیجه رسید که الهیات قرن نوزدهم و بیست و یکم خالص نیست. به این معنا که تلفیقی از اندیشه انسانی و الهی است و نمی‌توان آن را الهیات نجات دهنده دانست. بارث این ادعای الهیات لیبرال را بیهوده می‌دانست که این الهیات توانسته انسان را با خداوند آشتی دهد و بابتی برای ارتباط خداوند با انسان باز کند. او الهیات لیبرال را همچون دیگر نحله‌های الهیات عقلانی در موضوع شناخت خدا ناقص می‌دید. اصطلاحی که بارث برای الهیات قرن نوزدهم استفاده می‌کرد اصطلاح «الهیات/و» بود. او الهیات رایج را الهیاتی می‌دانست که به منظور حفاظت از حقیقت خداوند به منابعی غیر از مکاشفه و وحی توکل داشت. بارث می‌گفت این نوع الهیات، پدیده الهیات مدرن است که مکاشفه و وحی خداوند را تنها منبعی از دانش در مقابل فلسفه، علوم تاریخی و طبیعی و بسیاری از دستاوردهای جهان طبیعی می‌داند. به دیگر سخن، الهیاتی که باید تنها کلام خداوند پایه آن باشد، اکنون گرچه از کلام خداوند استفاده می‌کرد، اما مکاشفه و وحی تنها را کافی ندانسته و عقل و تاریخ و فرهنگ را هم ضمیمه آن می‌کرد؛ کاری که به نظر بارث هم‌سطح دانستن کلام انسانی و کلمه یگانه خداوند است. وی بر همین اساس، این اصطلاح را برای الهیات برگزیده بود. به نظر بارث، اینگونه سخن گفتن از خدا بود که نمی‌توانست مخاطبان عام را جذب کلمات راستین خداوند کند.

بارث می‌نویسد:

«همه الهی‌دانان معاصر عقیده دارند که الهیات همه ضرورت‌ها، حقایق و واقعیات، دغدغه‌ها و نیازهای خود را کشف کرده است و همه آنچه کشف کرده بسیار قابل اعتنا است، آنگونه که

نمی‌توان از این واقعیت‌ها جدا شد و بنابراین، مسلم است که باید به مکاشفه و وحی که مرتبه اول بود، مرتبه دوم و سوم و چهارم نیز اضافه شود.^۱

به نظر او، این اندیشه که به عنوان اندیشه مُدرن نسبت به کلمه و حقیقت خداوند در میان الهی دانان رواج داشت، حاصل الهیات مُدرن یعنی الهیات قرن نوزدهم است، که تفاوتی با الهیات پیش از عصر روشنگری و نهضت لیبرالیسم نداشت، چون در هر صورت مکاشفه و وحی الهی یا در رتبه نخست قرار داشت و یا در کنار آن منابع دیگر نیز هم‌عرض با آن به کار گرفته می‌شد.

بارث نظر کوتاه خود را درباره الهیات قرن نوزدهم چنین بیان می‌کند:

«پس الهیات قرن نوزدهم می‌گوید مکاشفه و وحی و عقل، و شلایرماخر می‌گوید عقل و آگاهی دینی، و ریچل و پیروانش می‌گویند مکاشفه و وحی و عادات و رسوم فرهنگی، و ترولتس^۲ و پیروانش می‌گویند مکاشفه و وحی و تاریخ دین.^۳»

اما آیا این موارد که منابعی برای بیان حقیقت خداوند است، مانند عقل و تاریخ و فرهنگ و تجربه دینی، اعتبارشان در سطح مکاشفه و وحی هست که بتواند به آن ضمیمه شود؟ بارث این اعتبار را به‌وسیله کلام کتاب مقدس رد می‌کند و هرگونه اعتباری را برای این منابع در سطح مکاشفه و وحی منکر می‌شود. به نظر او، کتاب مقدس اینگونه علوم را در سطح مکاشفه خداوند نمی‌داند و یا حتی آنها را ضمیمه‌ای برای فهم انسان از خدا به حساب نمی‌آورد. بارث تأکید داشت که چون خداوند چیزی در میان چیزها نیست، عقل و منطق بشری در شناخت آن ناکارآمد است.^۴

تمایز خداوند از جهان چیزی نیست که بتوان آن را با شناخت‌شناسی کانتی مقایسه کرد. بنابراین به نظر بارث، مشکل و خطای الهیات لیبرال این بود که بیش از حد به متدهای علمی/تاریخی خوش‌بین بود.^۵ مشکل‌سازترین مسئله به نظر بارث، این منابع اضافی یعنی عقل، تاریخ و طبیعت‌اند که تظاهر به منبع بودن برای دانش الهی می‌کنند. بنابراین، بارث عقیده داشت وقتی الهیات با هر اصطلاح دیگری مانند عقل، طبیعت و تاریخ شریک شود، این اصطلاحات ضرورتاً منابع اساسی مکاشفه و وحی شده، مکاشفه و وحی خداوند را مورد قضاوت قرار داده یا خودشان ملاکی مساوی

۱. Rumscheidtn 1986: 63-95

۲. Troletesh

۳. Rumscheidtn 1986: 63-95

۴. Ibid: 82

۵. Turchin 2008: 63-64

با آن می‌شوند.^۱ دغدغه وی این است که اگر این منابع را به مکاشفه و وحی ضمیمه کنیم معنای حقیقی مکاشفه و وحی از بین می‌رود و این منابع جای آن را می‌گیرد. پرسش‌های بارث از الهیات لیبرال همه یک سو را نشان می‌دهد و آن این که مکاشفه و وحی را نمی‌توان به‌گونه‌ای تفسیر کرد که معادلی دارد یا می‌تواند به چیز دیگری ضمیمه شود. وی به اصطلاحاتی که اندیشمندان زمان او برای سخن گفتن از انسان و خداوند استفاده می‌کنند بدبین است و آنها را برخاسته از کلمه مکاشفه و وحی نمی‌داند، بلکه توجیهاتی از سوی اندیشه‌های بشری می‌داند که خواسته یا ناخواسته مسیر مکاشفه و وحی را منحرف کرده و از همین‌رو، شناخت حقیقت برای انسان را مشکل کرده‌اند.

اشکال دوم: ناکارآمدی مبانی الهیات لیبرال برای ایجاد عدالت اجتماعی

آنچه مسلم است این که بارث به عنوان یک موعظه‌گر و نه یک استاد دانشگاه یا دانشجوی الهیات با مردم ارتباط مستقیم دارد. در واقع، دغدغه اصلی و پیشینی کارل بارث نسبت به عدالت اجتماعی، نحوه ارتباط میان خدا و انسان است. او سعی می‌کند تا کلیسا و ایده‌های الهیات لیبرال را راهگشای ایجاد این پیوند جلوه دهد و در مواضع خود پیوسته از اخلاق کوهن سخن به میان می‌آورد او با تفسیر خاصی که الهیات ریچل و کوهن از زندگی عیسی مسیح داشته‌اند، می‌خواهد این باور را در میان طبقه کارگر ایجاد کند که با پیروی از زندگی اخلاقی مسیح می‌توان به ایجاد پادشاهی خداوند در روی زمین یاری رساند. وی بر این باور بود که عدالت اجتماعی در پیروی از عیسی مسیح نهفته است. با وجود این، در همان زمان هم بارث این روش موعظه را کارا نمی‌دانست و در پی علت ناکارایی آن می‌گشت تا این که یکباره پایه‌های اندیشه الهیاتی لیبرال او در هم ریخت. او در دسامبر ۱۹۱۱، با افرادی محلی آشنا شد که هدفشان ایجاد بیداری اجتماعی در میان کارگران برای عدالت اجتماعی بود.^۲ در آنجا بود که بارث در مقابله مستقیم با ناآرامی‌های اجتماعی قرار گرفت.^۳ این تجربه شخصی او بود که او را به درگیر شدن در نهضت‌های مختلف اجتماعی کشاند و سبب انجام وظیفه کشیشی او در میان کارگران شد. لازمه پاسخ به این پرسش آن بود که بارث خود را همسو و هم‌اندیش با طبقه کارگر ببیند و آنگاه نقش کشیشی خود را در ایجاد عدالت اجتماعی با استفاده از الهیات لیبرال ایفا کند. بارث در این باره می‌نویسد:

۱. Turchin 2008: 63-64

۲. Barth 1909: 317

۳. Busch 1994: 69

«وقتی من بی‌عدالتی را نسبت به کارگران می‌بینم که از حق خود محرومند، معتقد می‌شوم که به عنوان یک الهی‌دان می‌توانم هر دوی آنها یعنی کارگران و افراد جامعه را تنها از سوی کارگران ببینم و بنابراین، عملاً یک سوسیال دمکرات باشم.»^۱

این گفته بارت نشان از دیدی لیبرال به مسائل اجتماعی دارد. بارت خود را در برابر جامعه‌ای که در آن نقش موعظه‌گر دارد مسئول می‌بیند و سعی دارد با پیوند دادن میان سوسیالیسم و الهیات لیبرال، حلقه ربطی میان خدا و انسان در تحولات سیاسی زمانش ایجاد کند. بر همین اساس، معتقد بود برای رسیدن به دموکراسی باید از مسیح و کلیسا پیروی کرد. وی در یکی از سخنرانی‌هایش گفت:

«من از شما شنوندگان عزیز چیزی بیش از این نمی‌خواهم که گوش دهید و پل میان مسیح و سوسیالیسم را ببینید و سعی کنید از آن عبور کنید. از این طرف به آن طرف و دیگران از آن طرف به این طرف.»^۲

از این سخن بارت می‌توان نتیجه گرفت که او خواهان نوعی عدالت اجتماعی است که پیوند خود را با مسیح حفظ کند. او سعی داشت الهیات را در جامعه کارگری عملی ساخته و عدالت اجتماعی را بر پایه الهیات لیبرال معنا کند.

شروع جنگ جهانی اول این افسون را شکست. اعتماد او به پروتستانیسم فرهنگی از بین رفت. متألّهان لیبرال، با وجود تأکید شدیدشان بر التزام دینی، اخلاقی و اجتماعی انسان مسیحی، نتوانستند از احیای توخّش پیشگیری کنند. حمایت آشکار متألّهان برجسته آلمانی از قیصر، او را به شدت تکان داد. این واقعه برای بارت حیرت‌آور بود که در اکتبر ۱۹۱۲، نام نود تن از بزرگان الهیات لیبرال در اعلامیه موافقت با جنگ ثبت شده بود؛ به‌خصوص این که هارناک در حقیقت نویسنده متنی بود که قیصر را به جنگ فرا می‌خواند. او آن را «روز سیاه» نامید و دریافت که دیگر نمی‌تواند پیرو اخلاق و اعتقادات یا فهم آنان از انجیل و تاریخ باشد. او نوشت: برای من لااقل قرن نوزدهم دیگر آینده‌ای ندارد.^۳

تمامی این اقدامات، که بارت به آنها حمله کرد، به مسیحیتی می‌انجامید که دین و سوسیالیسم را به بهای کنار گذاشتن وحی با هم ادغام و یکی می‌کرد. در مقابل، بارت می‌خواست که آن جهانی بودن خداوند به راستی مورد ملاحظه قرار بگیرد.

۱. Barth 1981: 303

۲. Barth 1976: 19

۳. Barth 1960: 14

بارت در مورد الهیات لیبرال نوشت:

«امروز مانند گرگ و میش خدایان است. هنگامی که من عکس‌العمل هارناک و هرمان و دیگران و شرکت نمودن آنان در وضعیت موجود (جنگ) را دیدم، کشف کردم که دین و دانش می‌تواند کاملاً به امری عقلانی تبدیل شود. برای من آنان ظاهراً به شکل ناامیدکننده‌ای توسط چیزی به خطر افتاده‌اند که من آن را اشتباه آنها در مواجهه با ایدئولوژی جنگ می‌نامم. پس تمام تفسیر و اخلاق و عقاید و موعظه‌ای که من تاکنون آنها را قابل اطمینان می‌دانستم و نیز همه نوشته‌های اندیشمندان آلمانی از بنیاد لرزیده است.»^۱

الهیات لیبرال که پایه‌اندیشه اندیشمندان معاصر بارت بود، همچنین سبب شد که کلیسا نقشی مخرب در پیوند میان خدا و انسان بازی کند و به ویژه کلیسای مسیحی آلمان، با اتکا به مبانی الهیات لیبرال در خدمت دولت و حکومت درآمد و مبانی اعتقادی ویژه‌ای را بنیاد نهاد. بنابراین، بارت بر کلیسا شورید و کنش کلیسا نسبت به حکومت را نکوهش کرد.

اشکال سوم: تخریب نقش معنوی کلیسا به عنوان حلقه‌ارتباط میان خدا و انسان

در حقیقت، مشکل بارت با الهیات لیبرال و تفکر اندیشمندان لیبرال تنها جنبه آکادمیک و الهیاتی آن را در بر نمی‌گیرد، بلکه از آن جهت که از طریق کلیسا جنبه‌ای عملی پیدا می‌کند نیز مورد نقد بارت است. به نظر او، کلیسا باید مستقل و بدون توجه به حکومت در موضوعات اجتماعی نقش ایفا کند. بنابراین، یکی دیگر از دغدغه‌های اجتماعی بارت که آن نیز متأثر از تفکر رایج لیبرال بود، نقش کلیسا در رابطه با اجتماع و حکومت‌ها بود.

بارت از خود می‌پرسید چگونه می‌توان از نقش اخلاقی و معنوی کلیسا برای موعظه صحیح کمک گرفت. در واقع، رابطه حکومت و کلیسا باید چگونه باشد؟ معرفی خداوند به واسطه عقل انسانی و توصیف و تفسیر وی می‌توانست بر کنش کلیسا نسبت به وقایع اجتماعی و به خصوص حکومت تأثیرگذار باشد. آنچه بارت را نسبت به کلیسا بدبین می‌کرد این بود که کلیسا عاملی در دست حکومت‌ها قرار گیرد تا با رأی انسانی خود تحت حاکمیت کلیسا کلمه خداوندی را باژگونه کنند. در تمام نوشته‌های سیاسی بارت تلویحاتی سیاسی و اجتماعی وجود دارد که حاکی از تعهد الهیاتی و متافیزیکی بارت در ربط دادن کلیسا به موضوعات و مسائل اجتماعی و رها شدن از قید و بند حکومت است، که درک او را از مفهوم کلیسا و اجتماع روشن می‌کرد. او به دنبال پیدا کردن راهی بود که از حضور اخلاقی و معنوی کلیسا در موضوعات اجتماعی بدون فراتر رفتن از حد خود

۱. Busch 1976: 81

به عنوان نماینده بودن از سوی عیسی مسیح و بازگشت به عقب و گم کردن اهداف و مخلوط کردن آن با اهداف حکومت جلوگیری کند. این سردرگمی که مشکل جامعه مسیحیت بود در واقع، به نظر او سقوط کلیسا به حساب می‌آمد؛ زیرا تحت لوای کلیسا و جامعه مسیحی، حکومت قانونی مسیحی را بر کسانی تحمیل می‌کرد که زیر سیطره امپراطوری کلیسا بودند. بارت خیلی زود فهمید که این تحمیل قانون بر مردم در اثر رأی و نظر انسانی است. به سبب همین بود که بارت بعداً به پادشاهی وعده داده شده به عنوان تنها حکومت حقیقی اشاره کرد؛ یعنی حکومتی که در حقیقت نزدیک‌ترین حکومت به سوسیالیسم و دموکراسی است. همان‌گونه که در بخش زندگی اجتماعی بارت گفته شد، او از یک سو، به عنوان یک کشیش درگیر مسائل مختلف اجتماعی بود و از سوی دیگر، با حرکتی سوسیالیستی مواجه شده بود. به همین جهت، درصدد بود حرکت سوسیالیستی آن دوره را اصلاح کرده و آن را به مسیح متصل کند؛ زیرا از نظر او مسیح نقطه مرکزی درستی بود که می‌توانست این حرکت را غنای روحانی ببخشد. او برای این کار نقش کلیسا را بسیار مهم و مؤثر می‌دانست؛ اما می‌دید که کلیسا به عنوان آشتی‌دهنده انسان با خداوند راهی غلط را در پیش گرفته است. بارت نمی‌توانست بپذیرد که کلیسا گامی به عقب بردارد و در انجام وظیفه خود که موعظه صحیح است کوتاهی کند و همین‌طور اجازه نمی‌داد که کلیسا از حد و مرز خود خارج شود و اصول و قواعدی را پایه‌گذاری کند که تفسیر خاص آن از مکاشفه و وحی باشد؛ به این معنا که کارکردی انسانی پیدا کند و به تدریج عاملی در دستان قدرت و حکومت قرار گیرد.

بارت اندیشه الهیات لیبرال و تفسیر خدا و انسان را که بر پایه چنین کلامی صورت می‌گرفت، سرچشمه از دست رفتن نقش اساسی و بنیادین کلیسا در معرفی خداوند می‌دانست. به نظر او، کلیسایی که از جنگ جانبداری کند پیرو حکومت است نه خداوند و از این رو است که موعظه کلیسایی نمی‌تواند گره‌گشای مسائل و مشکلات اجتماعی باشد. این نگرش بارت به کلیسا که در دوره شبانی او رخ داد، بعداً به شکل آکادمیک در نوشته‌های او نشان داده شد. کلیسا نتوانسته بود عدالت اجتماعی را موعظه کند و راهی برای برپایی آن توسط الهیات لیبرال پیدا کند. بارت در آن زمان گویی خود را در کشاکشی میان اندوخته‌های علمی‌اش از الهیات لیبرال و عدم کارایی موعظه کلیسایی خود در مقام کشیشی می‌دید. او تنها این حقیقت را یافته بود که کلیسا دیگر نمی‌تواند نقش واسطه میان خدا و انسان را به عهده گیرد، چون کلیسا خود را همگام با حکومتی انسانی ساخته بود و از کلام خداوند فاصله گرفته بود.^۱ از این رو بود که سعی کرد معنای واقعی پادشاهی

خداوند را بفهمد. افزون بر این، نهضت سوسیالیستی آن زمان او را به این اندیشه سوق داد که نسبت به الهیات هرمان و نگاه مثبت او به دین شک کند و آن را مورد پرسش قرار دهد.^۱ بارث برای پاسخ به این پرسش که چرا کلیسا به وظیفه اصلی خویش که اعلان کلام خداوند بدون دخالت دادن کلام انسانی است عمل نمی‌کند، به بررسی مجدد اندیشه لیبرال پرداخت. در حالی که کلیسا به سوی قرن بیستم پیش می‌رفت، با چالش‌هایی روبه‌رو شد که پیش از آن هرگز برایش شناخته نشده بود. لازمه کلیسا در دنیای در حال تغییر آن روز، بازبینی مجدد خویش بود. کلیسا باید جایگاه و هویت خود را بازبینی می‌کرد تا بتواند پیامش را همه‌گیر کند. به نظر بارث، کلیسا از معنای اصلی و کار حقیقی خود که اعلان کلمه خداوند راستین و پیوند دادن خداوند با انسان است دور افتاده بود و باید تغییری اساسی پیدا می‌کرد.

اشتباه کلیسای مسیحی آلمان در این بود که کلام خداوند را با کلام انسان اشتباه گرفته بود. کلیسایی که می‌بایست پیام خداوند را اعلان کند، پیامی که به نظر بارث همان مکاشفه و وحی و تجسیم مسیح پیش از کلیسا است، نقش مرجعیتی انسانی به خود می‌گیرد و کلام خداوند را با کلامی انسانی بیان می‌کند. به نظر بارث، این گونه اعلان و موعظه نه تنها ارتباطی میان خدا و انسان ایجاد نمی‌کند بلکه سبب می‌شود کلیسا از مسیر درست اعلان خارج شود و آن را خدشه‌دار کند. از این رو است که سخن کلیسا همه‌گیر نیست و دیگر نمی‌توان آن را جایگاهی برای ارتباط میان خدا و انسان دانست، چون تحت سیطره کلام بشری است. از این رو است که حکومت در آن نفوذ می‌کند و کلیسا نمی‌تواند کلمه خداوند را بر دیگرانی که غیر مسیحی و یا حتی آلمانی هستند اعلان کند. اما آنچه بیشتر به این کلام غیر خدایی و انسانی یاری می‌نمود نوع نگرش الهیات لیبرال به توانایی انسان، خداوند، کلیسا و موعظه بود. او دریافت که فهم الهیات لیبرال از خدا و انسان اشتباه است. در آستانه جنگ جهانی دوم نیز دغدغه بارث همین استفاده حکومت از کلیسا به عنوان نماینده مسیح در مشروعیت بخشیدن به اعمال حکومت بود. یکی از دلایل حمله بارث به الهیات قرن نوزدهم پدید آمدن فکری الهیاتی بود که درصدد توجیه عمل سیاسی حکومت‌ها و از جمله حکومت آلمان بود که پیوسته روح ناسیونالیستی مخربی را در کالبد مسیحیت کلیساهای آلمان می‌دمید و منجر به نازیسم می‌شد. بریدن بارث از الهیات قرن نوزدهم انگیزه بعدی وی را برای مقابله با هیتلر در سال 1933 فراهم کرد. وی در مقابل نظامی قرار گرفت که ادعایش این بود که نازیسم باید به زودی همه‌گیر شده و حتی کلیسا را فرا بگیرد. بارث پیش‌گویی می‌کرد که

۱. MacCormack 1995: 93

هیتلر به سوی یک نظام کاپیتالیستی رهنمون است و ایدئولوژی نازیسم به تدریج وارد کلیسای آلمان خواهد شد. وی می‌داند که نازیسم برای تحقق ادعای خویش به یاری الهیات طبیعی نیاز دارد تا نظریه خون و خاک را مطرح سازد. بنابراین، الهیات شایع در کلیسای آلمان که به عنوان پشتیبانی برای ناسیونالیسم و فاشیسم آلمانی به کار گرفته شد مورد خشم بارت قرار گرفت. بارت با خطاب قرار دادن کلیسا، در اصل، الهیات آن زمان را مورد خطاب قرار می‌داد و مشکل کلیسا را مشکلی الهیاتی می‌دانست؛ تفسیری باژگونه از آنچه باید باشد؛ تفسیری اشتباه از امر الهی و اطاعت از فرمان خداوند که اگر کلیسا آن را به شکل صحیح اعلان می‌کرد می‌توانست سبب ارتباط مناسب میان خدا و انسان باشد و فاصله موجود در این ارتباط را بردارد که پیامد آن روان شدن به سوی عدالت اجتماعی بود.

نگرش بارت نسبت به وظیفه کلیسا

بارت اشکال خود را متوجه اشتباه الهیات لیبرال از معنای دین و وحی و مکاشفه و وحی کرد. بارت عقیده داشت که دین یک حقیقت انسانی اجتناب‌ناپذیر است و معتقد بود که مشکل بتوان در تاریخ انسان، انسانی را بیابیم که در خویش نسبت به خدا یا خدایان احساس وظیفه نکند و آن را پرستش نکند. زهدگرایی و آیین‌گرایی در مسیحیت هم چیزی بیش از این نیست و آن نیز یک دین در میان ادیان جهان است.^۱ اما اگر دین یک تلاش انسانی است باید مسیحیت را هم در بر بگیرد و مسیحیت هم دینی در میان ادیان باشد.^۲ حال، اگر بنا باشد که مکاشفه و وحی خداوند را هم مانند یک دین در میان دیگر ادیان به حساب آوریم آیا بدین معنا نیست که آنچه ما درباره ذات و مفهوم خداوند می‌اندیشیم و آن را به عنوان دین ابراز می‌کنیم پایه‌ای باشد که با آن مکاشفه و وحی خداوند را تفسیر کنیم یا موضوع برعکس است؛ یعنی باید دین مسیحیت و دیگر ادیان را با مکاشفه و وحی الهی که توسط خداوند به ما گفته شده است تفسیر و معنا کنیم؟^۳

بارت ادعا می‌کند که لیبرالیسم راه نخست را برگزید و مکاشفه و وحی را دینی ساخت؛ به جای این که دین را مکاشفه و وحیانی بسازد. بارت نخستین آغازگران این مصیبت را در میان الهی‌دانان رفرمیسم قرن نوزدهم یافت که شکلی از یک ارتدکس عقلانی را راه انداختند.^۴ دین عملی جزمی در این دوره بود که ملاکی برای تفسیر مکاشفه و وحی شد. این الهی‌دانان با نیازهای عام بشر

۱. Barth 1956a: Vol.1, 282

۲. Ibid: 283

۳. Ibid: 284

۴. Ibid: ۲۸۸

آغاز کردند و آن نیازها را با دین مسیحیت که می‌تواند این نیازها را برطرف سازد خاتمه دادند. پروتستان لیبرالیسم شلایرماخر و ریچل نیز همین راه را انتخاب کردند و به دنبال اشتباه آنها در مکاشفه و وحی و دین بود که آنان اعتراف انسان به وابسته بودن به مسیح و کامل شدن در او را منکر شدند.^۱ این کار سبب خلأ ایمان و منکر شدن خدایی حقیقی شد؛ چون الهیات هدف عمده و اصلی مکاشفه و وحی را که یگانگی خداوند بود از یاد برد و بنابراین، انسان در مرکزیت قرار گرفت.^۲ به نظر او، باید انتخابی میان مکاشفه و وحی و دین صورت گیرد؛ باید یا این باشد یا آن. چون اگر اینها یکسان فرض شوند مکاشفه و وحی همیشه مورد کج فهمی قرار می‌گیرد. اگر ما باید درباره مکاشفه و وحی سخن بگوییم پس باید تنها از عیسی مسیح و انسانی که وابسته به او است سخن بگوییم؛ زیرا عمل خداوند در مکاشفه و وحی هیچ‌گاه در دسترس انسان نیست.^۳ بارث به منظور پاسخ دادن به پرسش‌های خود درباره الهیات لیبرال و بازسازی ایمان مسیحی به ویژه در مورد ارتباط خدا با انسان مؤلفه‌هایی را به کار گرفت.

نقش کتاب مقدس و کلیسای مسیحی در بازگویی سخن خداوند

اصطلاح وحی و کلمه خداوند که بارث بر آن تأکید دارد به معنای کلمه نوشتاری، یعنی انجیل نیست، بلکه در نگرش او وحی و کلمه خداوند، عیسی مسیح است. او تنها کلمه خداوند و نور یگانۀ او است.^۴ با این حال، بارث انجیل را بخش جدایی‌ناپذیر از کلمه خدا می‌داند؛ چون او میان سه شکل از کلمه خداوند تفاوت قائل می‌شود. وی وحی خداوند را در سه شکل تجسیم، نوشتار و اعلان ترسیم می‌کند. این سه شکل از وحی در سلسله‌مراتب پشت سر یکدیگر قرار دارند.^۵ کلمۀ نوشته شده در انجیل شامل کلماتی از انبیاء و حواریون است که به کلمه خدا بی‌شباهت است. ما در انجیل همواره با تلاش‌های انسان برای تکرار و تولید کلمه‌ای سرو کار داریم که انسان در وضعیت خویش و با اندیشۀ خود آنها را عنوان کرده است. اعلان این کلمۀ نوشتاری خداوند هم دربردارندۀ کلمات جامعۀ مسیحی است که آن نیز از وضعیتی انسانی برخوردار است؛ به این معنا که کلیسا به عنوان بازگوکننده کلمه نوشتاری خداوند منعکس‌کننده جامعۀ مسیحی است.

۱. Ibid: 292

۲. Ibid: 293

۳. Ibid: 295

۴. Barth 1956a: Vol.IV, 97

۵. Barth 1956a: Vol.1, 127

بنابراین، اگر مکاشفه و وحی نوشتاری و اعلان آن صرفاً به واسطه خویش و بدون وابستگی و اتحاد با کلمه خداوند یعنی عیسی مسیح کاری انجام دهند، کلماتی انسانی خواهند بود؛ در حالی که مکاشفه و وحی، کلمه خدا است. پس فقط تا زمانی که عیسی مسیح بخواهد و اراده داشته باشد این دو نیز کلمه خدا خواهند بود. به دیگر سخن، این دو گواهی بر مکاشفه و وحی و کلمه خداوند هستند نه خود مکاشفه و وحی. این دو، بیانگر و شاهد بر مکاشفه و وحی هستند، اما این ویژگی برای آنان استقلال نمی‌آفریند؛ وگرنه مکاشفه و وحی از این که کنش اراده آزاد خداوند باشد خارج می‌شود و جنبه انسانی به خود می‌گیرد. به همین دلیل، این دو از این جهت واسطه‌اند که مسیح، یعنی کلمه خداوند، می‌خواهد به وسیله آنها با انسان سخن بگوید. معنای این سخن آن است که در دسترس بودن این دو برای انسان سبب نمی‌شود که این دو بتوانند مکاشفه و وحی الهی را قابل دسترس کنند.

از این رو، به نظر بارت مکاشفه و وحی الهی همواره هدیه‌ای الهی است. حتی پس از زمان حواریون که مکاشفه و وحی را دریافت می‌کردند، مکاشفه و وحی هم‌چنان به عنوان اراده آزاد الهی باقی مانده است و هیچ‌کس نمی‌تواند مکاشفه و وحی را در کنترل خویش قرار دهد. از این رو است که مکاشفه و وحی در اندیشه بارت یک رویداد است. این که خداوند انتخاب می‌کند تا با زبان گفتاری یا نوشتاری سخن بگوید به معنای این نیست که این دو در مکاشفه و وحی مؤثرند؛ آنچه در مکاشفه و وحی برای بارت مدخلیت دارد معنا و مفهوم مکاشفه و وحی است. در واقع، نه جوهره و نه محتوای مکاشفه و وحی در نزد بارت زبانی نیست. در عوض، مکاشفه و وحی یک واقعه است که انسان در آن با خداوند ملاقات می‌کند یا به قول بارت، «خدا با انسان ملاقات می‌کند». پس مکاشفه و وحی یک رویارویی آشکار و خالص خدا با انسان است.^۱

اما این که مکاشفه و وحی یک رویداد است به این معنا نیست که در گذشته اتفاق افتاده باشد؛ چون برای بارت کلمه خداوند کنش و اراده خداوند نیز هست؛ یعنی این که کلمه خداوند با گیرنده آن هم زمانی دارد. پس مکاشفه و وحی واقعه‌ای است که هرگاه کلمه خداوند به سخن درآید و در ایمان به آن گوش داده شود اتفاق می‌افتد؛ بنابراین، هم‌اکنون نیز در حال وقوع است. مکاشفه و وحی همیشه گیرنده آن را با عیسی مسیح هم‌زمان می‌کند. پس هرگاه مکاشفه و وحی صورت پذیرد عیسی مسیح هم آنجا است. ارتباط سه‌گانه عیسی مسیح به عنوان نخستین و اصلی‌ترین مکاشفه و وحی الهی و سپس کتاب مقدس به عنوان مکاشفه و وحی نوشتاری و کلیسا یا جامعه مسیحی به عنوان مکاشفه و وحی گفتاری برای بارت بسیار هدفمند و مهم است. بارت با قرار دادن عیسی

۱. Ibid: 38

مسیح به عنوان مکاشفه و وحی و کلام یگانه و اصیل خداوند، کتاب مقدس و کلیسا را تابع آن گردانیده است. از این جهت، هر تفسیری از کتاب مقدس که با کلمه راستین الهی یعنی مسیح همخوانی نداشته باشد تفسیری انسانی است که بازگوکننده کلام خدا برای انسان نیست و نیز هر اعلانی از سوی کلیسا که با عیسی مسیح همگونی نداشته باشد اعلانی است که تنها توسط جامعه مسیحی بدون مسیح صورت گرفته است و کلامی انسانی است.

تفسیر به رأی از کتاب مقدس و اعلان کلیسایی ناهمخوان با مسیح، همان دغدغه اصلی بارث نسبت به دستکاری انسان در مکاشفه و وحی الهی است که او در میان الهی‌دانان قرن نوزدهم و کلیساهای آلمان تشخیص داده بود و یکی از دلایل او بر ضد همکاران و یاران کلامی اش تفسیر آنان از کلام الهی بود که منجر به جنگ جهانی و بت‌پرستی شد. بارث مکاشفه و وحی الهی را که در الهیات قرن نوزدهم عنوان می‌شد مکاشفه و وحی حقیقی نمی‌دانست؛ زیرا آن را با مسیح همخوان نمی‌دید و فکر می‌کرد که تا چه حد می‌تواند خطرناک باشد؛ چون این کلام یگانه خداوند نبود که در اعلان کلیسایی به کار گرفته می‌شد، بلکه کلماتی دیگر بود که در کنار و همدوش با کلمه یگانه خداوند یعنی عیسی مسیح برای ایجاد ارتباط میان خدا و انسان به کار گرفته می‌شد. این مهم‌ترین دلیلی بود تا بارث را بر ضد نگرش الهی‌دانان معاصرش بشوراند.

نتیجه‌گیری

مشکل بارث با الهیات لیبرال و تفکر اندیشمندان لیبرال تنها جنبه آکادمیک و الهیاتی آن را در بر نمی‌گیرد، بلکه از آن جهت که از طریق کلیسا جنبه‌ای کاربردی پیدا می‌کند، مورد نقد بارث است. در نظر او، کلیسا باید مستقل و بدون توجه به حکومت در موضوعات اجتماعی نقش ایفا کند. بنابراین، یکی دیگر از دغدغه‌های اجتماعی بارث که آن نیز متأثر از تفکر لیبرال بود، نقش کلیسا در رابطه با اجتماع و حکومت‌ها بود. معرفی خداوند به واسطه عقل انسانی و توصیف و تفسیر وی می‌توانست بر روی کنش کلیسا نسبت به وقایع اجتماعی و به‌خصوص حکومت تأثیر گذار باشد. آنچه بارث را نسبت به کلیسا بدبین می‌کرد این بود که کلیسا عاملی در دست حکومت‌ها قرار گیرد تا با رأی انسانی خود تحت حاکمیت کلیسا کلمه خداوندی را بازگونه کنند. به نظر وی، دلیل جانبداری الهی‌دانان لیبرال از جنگ و موافقت با حکومت در جهت خواسته‌های حکومتی، همین تفسیر نابه‌جا از خداوند بود. در تمام نوشته‌های سیاسی بارث تلویحاتی سیاسی و اجتماعی وجود دارد که حاکی از تعهد الهیاتی و متافیزیکی بارث در ربط دادن کلیسا به موضوعات و مسائل اجتماعی و رها شدن از قید و بند حکومت است. این مسئله، به تبیین دلایل دوری تدریجی بارث از تئوری اخلاق مدرن که بر پایه عقلانیت کاربردی و اصول اخلاقی عام است کمک می‌کند. ■

فهرست منابع

- براون، کالین، *فلسفه و ایمان مسیحی*، ترجمه طاووس میکائلیان، تهران: انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۷۵. اردستانی سلیمانی، عبدالرحیم، *مسیحیت*، انجمن معارف اسلامی ایران، ۱۳۸۱.
- باربور، ایان، *علم و دین*، ترجمه بهاء الدین خرمشاهی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.
- Barth, K., *Church Dogmatics*, ed. Bromiley & Torrance, Trans. Thomson, & Knight, Edinburgh: Clark, 1956 a.
- _____, "Jesus Christ and the Movement for Social Justice" in *Karl Barth and Radical Politics*, Philadelphia: Westminster Press, 1976.
- _____, *Letters 1961-1968*, edited by Jürgen Fangmeier and Hinrich Stoevesandt; translated and edited by Geoffrey W. Bromiley, Edinburgh: T. & T. Clark, 1981.
- _____, "Moderne Theologie und Reichsgottesarbeit", in *Zeitschrift für Theologie und Kirche*, 19, 317-21, 1909.
- _____, *Protestant Thought: From Rousseau to Ritschl*, trans. Cozens, B., New York: Simon, 1959.
- _____, *The Humanity of God*, Trans. Wieser T. Louisville: Westminster John Knox, 1960.
- Busch, Eberhard, *Karl Barth: His Life from Letters and autobiographical Texts*, London: SCM Press, 1976.
- Dorrien, G., *The Barthian Revolt in Modern Theology*, Louisville, Kentucky, Westminster John Knox Press, 2000.
- Kant, I., *Critique of Practical Reason*, trans. Kingsmill, T., Chicago, William Benton, Encyclopedia Britannica Inc., 1952.
- McCormack, B., *Karl Barth's Critically Realistic Dialectical Theology: Its Genesis and Development 1909-1936*, Oxford, Clarendon Press, 1995.
- Mackintosh, Hugh Ross, *Types of Modern Theology: Schleiermacher to Barth*, New York: Charles Scribner's Son, 1967.
- Rumscheidt, M., *In The Way of Theology in Karl Barth*, Essays and Comments, Pennsylvania, Pickwick Publications, 1986.
- Torrance, F., *Karl Barth, An Introduction to His Early Theology 1910-1931*, Edinburgh: T & T Clark, 1962.
- Turchin, Sean, *Examining the Primary Influence on Karl Barth's Epistle to the Romans*, liberty University, 2008.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

Political Philosophy of Karl Barth in Opposition to some of the Theological Views of the German Lutheran Church in the Twentieth Century

*Ghorban Elmi**
*Boorooni Ali ***

Abstract

This paper examines Barth's view of the nineteenth and twentieth centuries of the German Lutheran church and his views on the true mission of the church. Karl Barth, as an academic theologian and preacher, is both concerned and interested by Christian scholars and theologians, especially those who are studying the German nineteenth-century theology. In discussing the negative role of the Church of Germany, it should be noted that he, as a preacher, directly concerned with social issues, and did not comment on theological issues solely in abstract and academic terms. On this basis, he has been able to put his theological ideas in a practical way in the community. Therefore, it should always be in the mind of the researcher that Barth seeks to find a way to practice the Word of God by the Church at the community, and it is not enough to only study the subject from the point of view of the academy and theology. Therefore, he challenges the Church of the nineteenth and twentieth century about the patronage of war and destruction of the relationship between God and man.

Keywords: Political Philosophy, Barth, Lutheran Church, Sermon, Theology, War

* Associate Professor of University of Tehran.

Email Address: gelmi@ut.ac.ir

** PH.D in Comparative Religions and Mysticism. Tehran of University ,

Email Address: boorooni@gmail.com